

آن چه که لاکپشت به آشیل  
گفت...

برای خودتان یک بانک  
تاسیس کنید.

سوال و جواب‌های  
آموزشی، تفریحات و سرگرمی،...

خلاصه‌ای از تاریخچه  
کامپیوتر

اگر یک دست هم صدا  
می‌داشت...

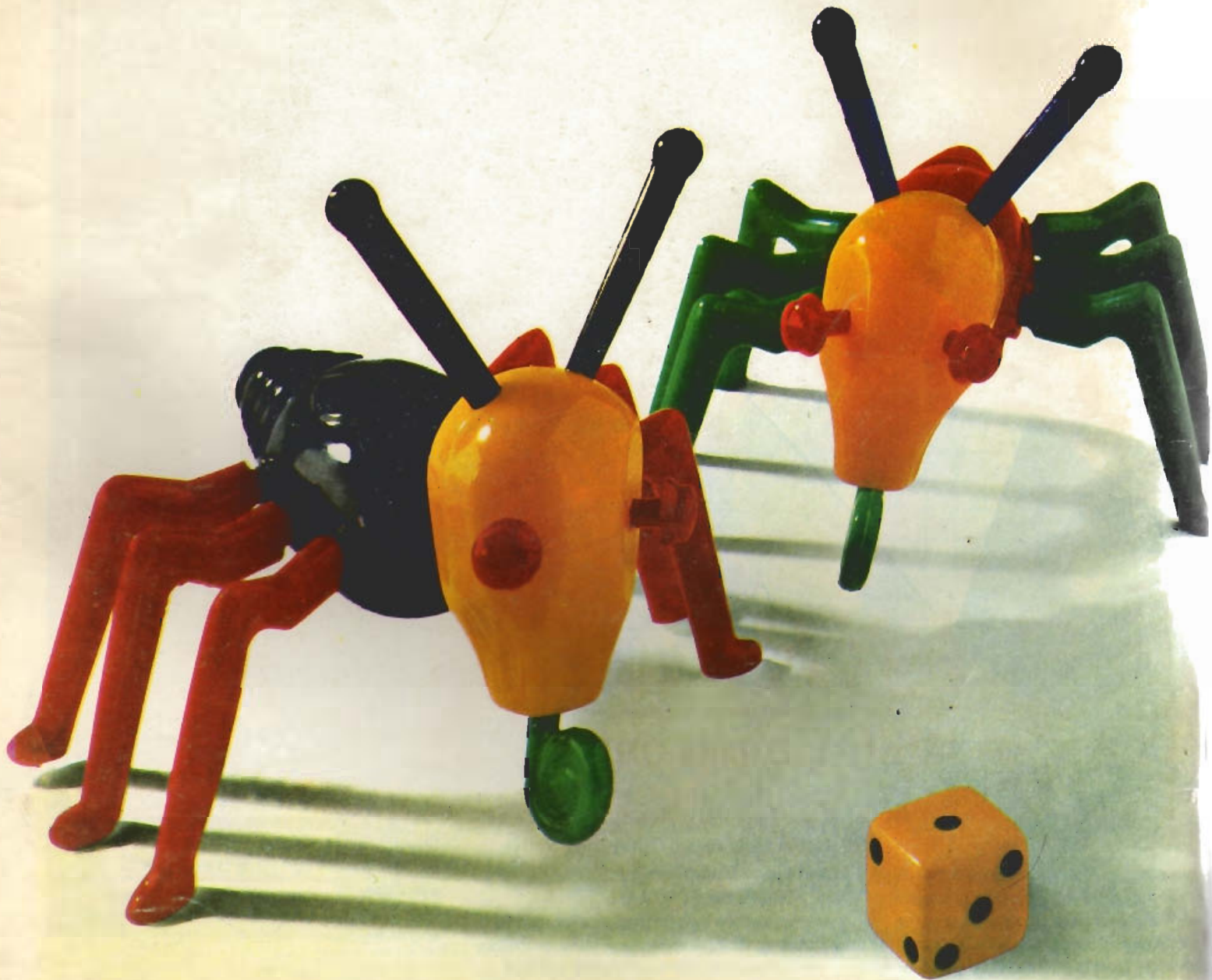
لیست ماه: جوینده، یابنده  
است.



ماهنامه تخصصی کامپیوتر

۲۴

۱۱۲ صفحه، ۸۰ تومان  
پنجمین ماه ۱۳۷۱







ب) دو ضلع این مثلث چیزهایی هستند که با یک چیز برابرند.

ی) دو ضلع این مثلث باهم برابرند.»

- «فکر می‌کنم خوانندگان اقلیدس تصدیق خواهند کرد که ی منطقاً به دنبال الف و ب می‌آید. پس هرکس که الف و ب را صحیح بداند، بایستی ی را هم صحیح بداند.»

- «بلاشک! خردسال‌ترین شاگرد دبیرستانی هم - البته به محض اختراع دبیرستان که تقریباً دو هزار سال دیگر رخ خواهد داد- این امر را تصدیق خواهد کرد.»

- «اما اگر برخی از این خوانندگان الف و ب را صحیح ندانسته باشند، ممکن است که حتی این توالی را معتبر ندانند. آیا چنین چیزی ممکن است؟»

- «شکی نیست که چنین خواننده‌ای ممکن است وجود داشته باشد. او ممکن است بگوید که «من اصل این فرض را که اگر الف و ب صحیح باشند، پس ی هم باید صحیح باشد، قبول دارم. ولی قبول ندارم که الف و ب صحیح باشند.» چنین خواننده‌ای بهتر است کار عاقلانه‌تری بکند، یعنی بهتر است اقلیدس را کنار بگذارد و به فوتبال پردازد!»

- «آیا ممکن نیست فردی پیدا شود که بگوید «من صحت الف و ب را قبول دارم، ولی استنتاج را قبول ندارم؟»

- «البته که ممکن است. او هم بهتر است دنبال فوتبال برود.»

لاک پشت ادامه داد «و تازه هیچ یک از این خوانندگان تا این جا تحت هیچ الزام منطقی برای قبول صحت ی نیستند.»

آشیل آمد که بگوید «لاک‌پشتی را که فوتبال بازی کند می‌توان... که لاک‌پشت وسط حرفش پرید «صد البته که موجودی غیرطبیعی ناسید. از موضوع دور نشویم. اول به ی برسیم، فوتبال بماند برای بعد.»

آشیل متفکرانه گفت «من باید شما را مجبور به قبول ی کنم، مگر نه؟ و موضع شما در حال حاضر این است که صحت الف و ب را قبول دارید، اما استنتاج را قبول نمی‌کنید...»

لاک‌پشت گفت «بیا آن را پ بنامیم.»

- «ولی شما که آن را قبول نداشتید!»

پ) اگر الف و ب صحیح باشند، ی هم باید صحیح باشد.»

لاک‌پشت گفت «قبول خواهم کرد، البته به محض این که آن را در دفترتان وارد کنید. راستی

بینم در دفترتان دیگر چه یادداشت‌هایی دارید؟»

آشیل در حالی که با حالتی عصبی دفتر خود را ورق می‌زد گفت «فقط تعدادی خاطره؛

خاطرات جنگ‌هایی که در آن‌ها خودی نشان داده‌ام!»

لاک‌پشت با خوشحالی گفت «ورق‌های سفید زیادی می‌بینم. به همه‌شان احتیاج خواهم داشت.» (آشیل به خود لرزید) «حالا هرچه

دیگه می‌کنم بنویس!

الف) چیزهایی که با یک چیز برابرند، با یکدیگر برابرند.

ب) دو ساق این مثلث چیزهایی هستند که با یک چیز برابرند.

پ) اگر الف و ب صحیح باشند، ی هم باید صحیح باشد.

ی) دو ساق این مثلث با یکدیگر برابرند.»

آشیل گفت «باید می‌گفتید ت نه ی. چون درست بعد از سه تای اول می‌آید. اگر شما

صحت الف و ب و پ را قبول دارید، پس باید ی را هم قبول کنید!»

- «چرا باید؟»

- «زیرا منطقاً به دنبال آن‌ها می‌آید. اگر الف و ب و پ صحیح‌اند، پس ی هم باید صحیح باشد. شما نمی‌توانید آن را انکار کنید! یعنی فکر می‌کنم، نمی‌توانید.»

لاک‌پشت متفکرانه تکرار کرد «اگر الف و ب و پ صحیح باشند، پس ی هم باید صحیح باشد. این یک استنتاج جدید است، مگر نه؟ و اگر صحت آن را قبول نکنم، می‌توانم الف و ب

و پ را قبول کنم ولی هنوز ی را قبول نداشتیم. پس می‌توانم؟»

ت) اگر الف و ب و پ صحیح باشند، ی هم باید صحیح باشد.

آیا آن را در دفترتان وارد کردید؟»

آشیل در حالی که مدادش را درون جلد دفترش جای می‌داد، با خوشحالی فریاد زد «نوشتیم! و بالاخره ما به پایان این دور از مسابقه ناکجا آباد خودمان رسیدیم، حالا که شما الف و ب و پ و ت را قبول کردید، صد البته که ی را هم قبول خواهید کرد.»

لاک‌پشت مظلومانه گفت «قبول دارم! بیا قضیه را روشن کنیم! من الف و ب و پ و ت را صحیح می‌دانم، ولی تصور کنید که هنوز هم از قبول ی امتناع بورزم.»

آشیل ظفر مندانه پاسخ داد «آن وقت خودی منطق پس گردن‌تان را می‌گیرد و شما را مجبور به قبول آن خواهد کرد! منطق به شما خواهد گفت که دیگر چاره‌ای ندارید، حالا که الف و ب و پ و ت را قبول کرده‌اید باید ی را هم قبول کنید!

پس، چاره‌ای ندارید. متوجه هستید که؟»

لاک‌پشت پاسخ داد «هر آن چه که منطق برای گفتن به من مناسب تشخیص دهد، ارزش نوشتن را دارد. پس، لطفاً آن را در دفترتان یادداشت کنید! آن را این‌طور خواهیم نامید:

ث) اگر الف و ب و پ و ت صحیح باشند، ی هم باید صحیح باشد.

تا این را قبول نکنم، مسلم است که اجباری به قبول ی نخواهم داشت. پس، این یک شرط لازم است. متوجه هستید که؟»

آشیل گفت «بله، متوجه‌ام.» و ناراحتی در کلامش موج می‌زد.

در این جا راوی داستان که سریعاً می‌بایست به کارهای بانکی‌اش می‌رسید، مجبور به ترک این زوج خوشبخت شد و تا چند ماه بعد هم نتوانست از آن محل عبور کند. اما وقتی دوباره به آن جا برگشت دید که هنوز آشیل بر پشت لاک‌پشت بسیار صورت نشسته است و در دفترش که تقریباً پر شده بود، چیزهایی هم نوشت.»

لاک‌پشت گفت «آیا این آخرین مرحله را هم نوشتی؟ اگر شماره‌اش از دستم دررفته باشد تا حالا هزار و یکی شده. هنوز هم چند میلیون باقی مانده. ممکن است لطفاً تصور کنید که

مباحثه ما چه دستور کار مسووطی برای علمای منطق قرن نوزدهم فراهم خواهد آورد- و تصور کنید که عموی من؛ لاک‌پشت طنز پرداز چه

مضمونی با آن کوک خواهد کرد و شما را با نام جدید «آن کس که به ما آموخت» خواهد نامید؟»

جنگاور خسته با لحنی سرد و خالی از احساس و در حالی که سرش را در میان دستهایش پنهان کرده بود، گفت «هرچه شما میل داشته باشید. مشروط بر این که شما هم به سهم خود مضمونی را که لاک‌پشت طنز پرداز هرگز نساخته پذیرید و اجازه دهید تا شما را با نام جدید «قاتل خون‌سرد» بنامیم.»